## درس چهارصد و چهلم

### *بررسی امکان حمل محمولات بر معدوم*

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

و لِهذا یَجوزُ أن یُقال المعدومُ لیسَ مِن حیثُ هو معدومٌ بِشیءٍ و لا لَه مِن هذِه الحیثیة شیء بَل من حیثُ لَه وجودٌ و تحققٌ فی ظرفٍ ما.[1]

به همین دلیل که عدم، حیثیت و عینیتی در خارج ندارد تااینکه موضوع یا محمول قرار بگیرد اینجاست که گفته می‌شود که معدوم از حیث عدم، لَیسَ بِشیءٍ و نه برای او شیئی هست. نه خودش محمول است و نه می‌تواند موضوع قرار بگیرد و محمولی بر او حمل بشود. بله! از حیث اینکه این عدم، وجود و تحققی در ظرفٌمائی که ذهنی است داشته است می‌توانید برای همین عدم محمول قرار بدهید و بگویید: العَدمُ المطلقُ لا یُخبَرُ عَنه یعنی همین‌که یک وجودی در ذهن پیدا کرد شما مانند سایر قضایای خبریه و حملیه در خارج مثل زیدٌ قائمٌ و امثال‌ذلک برای همین عدم هم قضیه تشکیل بدهید زیرا در ذهن و در نفس وجودٌمائی برای او حاصل شده است.

و أیضاً یَجوزُ نفیُ کلِّ ما هو غیرُ الثابِت عنِ الموضوعِ مِن حیثُ هو غیرُ ثابتٍ بِخلافِ إثباتِ کلِّ ما یُغایِرُه علیه مِن تلکَ الحیثیة.

علاوه بر این می‌توانیم هر چیزی که غیر ثابت است از موضوع ـ از حیث اینکه غیر ثابت است ـ نفی کنیم؛ یعنی من‌باب‌مثال می‌توانیم این‌طور بگوییم: العَدمُ مِن حَیثُ هوَ هو العَدمُ لا یُحمَلُ علیهِ العدَم؛ بر عدم مِن حیثُ هو هو، عدم حمل نمی‌شود به‌خاطر اینکه عدم مِن حیثُ هو هو چیزی نیست تااینکه بر آن، عدم یا وجود حمل بشود. نه‌اینکه العدَمُ مِن حیثُ هوَ هو یُحمَلُ علیهِ عدمِ! نه! اصلاً عدم چیزی نیست تااینکه این هیچ چیزی مِن حیثُ هو هو بتواند بر آن حمل بشود یعنی از حیث حمل اوّلی ذاتی بر آن چیزی حمل نمی‌شود اما همین‌که شما همین قضیه را نقل کردید و گفتید: العَدمُ مِن حیثُ هوَ هو شما برای این در ذهنتان یک موضوع تشکیل دادید که لا یُحمَلُ علیهِ العدم خودش محمول است! پس از حیث حمل اوّلی ذاتی شما می‌توانید بگویید: لا یُحمَلُ علیهِ شیءٍ، غیر ثابت بر آن حمل نمی‌شود از حیث اینکه وجودٌمائی در ذهن دارد که خود همین محمول برای اوست، به خلاف اثبات هر چیزی که مغایر با اوست بر آن غیر ثابت از این حیثیت؛ یعنی در اثبات آن چیزی که مغایر با اوست نیازی به وجود موضوع دارد، این همان حمل شایع صناعی می‌شود. یعنی

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۷۱ و ۳۷۲.

در شریک‌الباری شما می‌توانید بگویید که شریکُ الباری ممتنعٌ، امتناع مغایر با شریک‌الباری است و شما از نظر اینکه این یک وجود ذهنی دارد نه وجود خارجی، بر شریک‌الباری حمل کردید.

بَل إثباتُ شیءٍ ممّا یُغایرُه علیه مِن تلکَ الجهةِ.

بلکه به‌طورکلی اثبات هر چیز از چیزهایی که مغایر با سلب است، از همان جهت است؛ یعنی از جهت وجودٌمائی بودن اثبات می‌کنیم آن اموری را که مغایر با اوست از نظر اینکه در ذهن وجودٌمائی دارد اما اگر بخواهیم از نظر صرف عدمیت آن حمل کنیم و اینکه اصلاً هیچ وجودی در خارج ندارد حتی شما برای شریک‌الباری هم نمی‌توانید هیچ محمولی را بیاورید چون شریک‌الباری اصلاً چیزی نیست تااینکه بخواهید برای آن چیزی بیاورید! شریک‌الباری که در خارج معدوم است! برای امر عدمی که نمی‌توانید چیزی را بیاورید!

## عدم تعلق علم به امر معدوم

گاهی اوقات در مسائل مربوط به ثوابت و اینها می‌گویند که آن چیزهایی که در عالم ثابتات؛ در عالم برزخ و اینها وجود دارد امور ثابته هستند حالا سواء اینکه علم انسان به آنها تعلق می‌گیرد یا نمی‌گیرد. بعد می‌گویند که اگر اینها امر معدوم باشند خدا هم از امر معدوم خبر ندارد! چیزی که معدوم است آیا ممکن است خود خدا از آن اطلاع داشته باشد؟! چیزی که معدوم است یعنی عدم، اصلاً عدم چیزی نیست! بندهٔ خدا که هیچ، خدا هم نمی‌تواند نسبت به امری که عدم است اطلاع داشته باشد! خودتان می‌گویید که عدم؛ نیستی! أمرٌ عدمیٌ؛ هر چیزی که عدم بر آن حاکم است و هیچ شائبه‌ای از وجود ندارد، چطور ممکن است علم به آن تعلق بگیرد؟!

## تعارض نفس مفهوم عدم با مفهوم علم

پس نفس مفهوم عدم با مفهوم علم در تعارض هستند. اگر علم بخواهد به چیزی تعلق بگیرد باید موجود باشد ولو اینکه شما بگویید که صورت نوعیهٔ آن باشد، خب باشد! همان صورت نوعیه موجودٌ می‌شود! اما اگر خود صورت نوعیهٔ آن هم معدوم باشد دیگر علم می‌خواهد به چه تعلق بگیرد؟! هیچ چیز! پس خدا هم عاجز است! خدا هم نمی‌تواند نسبت به این علم داشته باشد!

## عدم امکان حمل بر شیء عدم، به حمل اوّلی ذاتی

## امکان حمل بر شیء عدم، به حمل شایع صناعی

مرحوم آخوند از اینجا می‌فرمایند که به حمل اوّلی ذاتی چیزی که عدم دارد اصلاً امکان ندارد چیزی بر

آن حمل بشود! به حمل شایع وقتی که در ذهن می‌آید هم برای شریک‌الباری می‌شود محمول آورد و هم برای معدوم مطلق؛ آن‌وقت می‌شود: المعدومُ المطلقِ لا يُخبَرُ عنه. این معدوم مطلق به حمل اوّلی ذاتی اصلاً لَيسَ بِشيءٍ حتى يُخبَرُ عَنه أو لا يُخبَرُ عَنه. ولی وقتی همین مطلق در ذهن می‌آید، أمرٌ موجودٌ و يُخبَرُ عَنه می‌شود.

بَل إثباتُ شيءٍ ممّا يُغايرُه عليه مِن تلكَ الجهةِ اللهمَّ إلاّ إذا كانَ أمراً عدمياً أو محالاً فإنَّه إذا كانَ ذلك لَم يَكن صِدقُ الحكمِ مِن حيثُ خصوصِ المحمولِ أيضاً مستدعياً لِوجودِ الموضوع كما أنَّه يَستدعيه مِن حيثُ النِسبةِ الإيجابيةِ.[1]

بلکه اثبات باید از آن جهت و از حیث وجود باشد تا شما بتوانید اثبات کنید مگر اینکه امر عدمی و یا محال باشد دراین‌صورت صدق حکم از حیث خصوص محمول مستدعی وجود موضوع نیست همان‌طوری‌که خود قضیهٔ حملیه، اقتضای وجود موضوع را می‌کند. می‌گوید: ولو اینکه محمول هم صادقه است این استدعای وجود موضوع را در خارج ـ نه در ذهن ـ نمی‌کند. همان‌طوری‌که از حیث نسبت ایجابیه هرجا نسبت ایجابیه باشد اقتضای صدق موضوع هم در آنجا هست.

فَلذلكَ اشتَهَرَ أنَّ موضوعَ السالبةِ أعمٌ مِن موضوعِ الموجبةِ و هو غيرُ صحيحٍ.

به همین علت مشهور شده است که فرمودند: موضوع سالبه اعم از موضوع موجبه است، و این صحیح نیست. گفتیم که در موضوع موجبه هم، موضوع‌هایی مثل شریک‌الباری و المعدومُ المطلقِ مُمتنِعٌ داریم که در خارج نیستند. شما نمی‌گویید که المعدومُ المطلقِ ممتنعٌ؟! خب این قضیهٔ سالبه نیست قضیهٔ موجبه است! خب معدوم مطلق در خارج وجود دارد؟! نیست! پس اینکه شما می‌گویید که موضوع سالبه اعم است خب در اینجا موضوع موجبه هم در خارج نیست و این اعمیّت صحیح نیست الاّ اینکه همان مطلبی را که در جلسهٔ قبل عرض کردیم لحاظ شود که گاهی اوقات در موضوع سالبه خود متکلم عنوان سلب را درنظر می‌گیرد ولی در موضوع موجبه نمی‌شود این‌طور باشد؛ یعنی حیثیت و نظر خود متکلم به سلب است در لَيسَ زيدٌ بِقائمٍ این‌طوری می‌گوییم که زیدی که نیست قائم هم نیست. این زیدی که نیست در قضیهٔ موجبه نمی‌آید ولی در قضیهٔ سالبه هست. از اینجا موضوع سالبه اعم است یعنی چه سالبهٔ محمولة السلب باشد یا سالبهٔ به انتفاء موضوع باشد در هردو ظرف خارجی برای موضوع نیست ولی در اینجا ظرف ذهنی برای موضوع هست ولی در قضیهٔ موجبه این کیفیت وجود ندارد.

إلاّ أن يُصارَ إلى ما قَدّمناه و يرادُ بِالعمومِ ما سَيَجيءُ ذكرُه.

مگر اینکه به همان حرفی که زدیم برگردیم و منظور از عموم همان باشد که گفتیم: در موضوع سلب متکلم در موجبه در مقام نفی موضوع نیست؛ یعنی وقتی می‌گوید: شريكُ الباری ممتنعٌ نمی‌خواهد بگوید

---

[1] . همان، ص ۳۷۲.

که شریک‌الباری منتفی در خارج ممتنع است. نه! شریکُ الباری مِن حیثُ هوَ هو مُمتنِعٌ. ولی در سالبه موضوعی داریم که متکلم مِن أول الأمر در مقام نفی او در خارج است و این در موجبه نیست.

و لیسَ معنی کلامِهم عَلی ما فَهمَه الجمهورُ أنَّ العمومَ إنّما هو لجوازِ کونِ موضوعِ السالبةِ معدوماً فی الخارجِ دونَ الموجبة.

معنای کلام اینها این نیست [براساس آنچه که جمهور فهمیدند]، عموم به‌خاطر این است که می‌شود موضوع سالبه در خارج معدوم باشد ولی موجبه این‌طور نیست! نه! موجبه هم ممکن است در خارج نباشد. شریکُ الباری ممتنعٌ آیا شریک‌الباری در خارج هست؟! نه! پس چه فرقی کرد؟! به‌خاطر این نیست بلکه به‌خاطر آن جهتی است که عرض کردیم.

و أمّا ما قیلَ إنَّ موضوعَ السالبةِ إن کانَ أعمَّ مِن موضوعِ موجبةِ المعدول أو السالبةَ المحمول لَم یَتحققَ التناقضُ لِتفاوتِ أفرادِهما و إن لَم یکن أعم زالَ الفرَق.

اینکه گفته می‌شود که اگر اعمیّت موضوع سالبه، از موضوع موجبهٔ معدول یا سالبة المحمول باشد؛ یعنی موضوع سالبهٔ ما اعم از موضوع موجبة المعدول باشد یعنی محمول آن معدوله باشد ـ مثل زیدٌ لا قائمٌ ـ یا سالبة المحمول یعنی سالبهٔ به انتفاء موضوع باشد، چون در اینجا تناقض که محقق نمی‌شد چون افراد متفاوت است. ما در قضیهٔ سالبه سالبه‌ای داریم که این سالبه اعم از موجبهٔ معدولة المحمول و از سالبهٔ سالبة المحمول است مثل لَیسَ زیدٌ بِقائمٍ.

در لَیسَ زیدٌ بِقائمٍ ـ نه در آنجایی که لَیسَ به سالبة الموضوع [برمی‌گردد] ما به سالبة الموضوع کاری نداریم، سالبة الموضوع به خود موضوع سالبه برمی‌گردد ـ یک سالبه این است که زید در خارج هست و قائم نیست و موجبهٔ معدوله‌ای که زیدٌ لا قائم، موضوع سالبهٔ ما از این دو قضیه اعم است پس آن موضوعی می‌ماند که خودش در خارج هم وجود ندارد.

اگر اعمیّت سالبهٔ ما به‌خاطر این باشد پس نمی‌شود این نقیض برای قضیهٔ سالبهٔ معدولة المحمول یا سالبهٔ به انتفاء محمول باشد چون افراد متفاوت است. آن فرد، فرد ذهنی است و آن فردی که می‌گوید: زیدٌ لَیسَ بِقائمٍ فرد خارجی است و تناقض فرد خارجی انتفاء فرد خارجی است نه انتفاء فرد ذهنی. وقتی می‌گویم که لَیسَ زیدٌ بِقائمٍ موضوع من این است که زید نیست تااینکه قائم نباشد. این یک ماهیت برای قضیه است، در مقابل آن باید این باشد که زید هست تااینکه در تناقضش قائم باشد یا نباشد.

اما اگر سالبه‌ای که در اینجا می‌گوییم، در قضیهٔ سالبهٔ به انتفاء موضوع ما این باشد که در اینجا می‌گوییم: معنای لَیسَ زیدٌ بِقائمٍ این است که زید قائم نیست، این سالبهٔ برای سالبة المحمول است، زید قائم نیست کاری به این نداریم که زید در خارج هست یا در خارج نیست. مقابل آن می‌شود: زید قائم هست و این نقیض برای آن می‌شود. حالا اگر سالبهٔ سالبة الموضوع ما این باشد که زیدی نیست تااینکه قائم باشد، نمی‌شود این مقابل برای آن باشد به‌جهت اینکه در تناقض نفی هر چیزی که در موجبه اثبات آن شده است، می‌شود. اگر شما در

قضیهٔ موجبه بگویید: زیدٌ لَیسَ بِقائمٍ می‌خواهید بگویید که زید هست و قائم نیست، نقیض آن می‌شود: زید نیست که قائم باشد. اگر می‌خواهید بگویید: زید قائم نیست و ما کاری نداریم که بگویید: هست یا نیست. اگر این است در تناقض آن می‌شود: زید هست، حالا که زید هست یا قائم است یا قائم نیست. اینکه شما یک قضیهٔ سالبه‌ای درست کنید که در آن نظر متکلم روی سلب موضوع در خارج رفته است، می‌گوییم که زید نیست تااینکه قائم باشد. خب مقابل این چه می‌شود؟! دیگر در اینجا مقابل ندارد تااینکه بخواهد نقیض باشد! یعنی شما در اینجا برای قضیهٔ سالبه یک فرد ذهنی ترسیم کردید و گفتید که موضوع این قضیهٔ سالبهٔ ما یک موضوع ذهنی است؛ المعدومُ المطلقُ لا یُخبَرُ عَنه. این معدوم مطلق یک فرد ذهنی است درحالی‌که ما برای قضیهٔ تناقضمان نفی فرد خارجی می‌خواهیم نه فرد ذهنی، فرد ذهنی محال است که نفی بشود یعنی چه سلب باشد و چه موجب باشد بالأخره فرد ذهنی در ذهن محقق می‌شود. بنابراین این اعمیّتی که در اینجا گفته‌اند، اگر به‌خاطر این باشد که اعم از موضوع موجبة المعدول یا سالبة المعدول باشد تناقص نیست چون افراد این دو سالبه و موجبه باهم فرق می‌کنند.

و إن لَم یکن أعم زالَ الفرق... اگر سالبهٔ ما عین موجبة المعدول یا سالبة المحمول باشد خب دیگر فرقی نیست! چه فرق می‌کند شما موجبة المعدول یا سالبه بگویید، یا سالبة المحمول یا سالبه بگویید؟! هردوی آنها یکی شد! اعمیّت این چه نقشی در اینجا دارد؟! اگر اعم باشد که تناقض در اینجا حاصل نمی‌شود.. اگر اعم نباشد پس فرق بین این دو چیست؟!

## شرطیت وجود و عدم وجود شخصین خارجی در تناقض

مرحوم آخوند می‌فرمایند که فرق آن همین است! نه، ایراد ندارد که یک موضوعی در ذهن وجود داشته باشد و درعین‌حال هم تناقص برقرار باشد؛ وقتی می‌گویم: لَیسَ زیدٌ بِخارجٍ و منظورم این باشد که زید هست و در خارج نیست خب فرد مقابل این چه می‌شود؟! زید در خارج نیست و قائم نیست. این متناقضین می‌شود! آن زیدی که در خارج نیست یک فرد ذهنی دارد، خب داشته باشد! باز هم متناقض است. نظر ما نظر به خارج است و نظر به ذهن که نیست و در تناقض، وجود و عدم وجود شخصین خارجی شرط است نه فرد ذهنی! عدم هم فرد ذهنی دارد. شریک‌الباری هم فرد ذهنی دارد و خدا هم نمی‌تواند از شریک‌الباری ما جلوگیری کند! ما هزارتا شریک‌الباری داریم! نداریم آقا؟! بله! هزارتا شریک‌الباری در ذهنمان داریم، خدا زورش رسیده که از ما بگیرد؟! نرسیده است! این‌همه برای خودمان شریک‌الباری درست کردیم این‌همه برای خودمان نِدّ[1] و

---

[1] . العین، ج ۸، ص ۱۰:
«النِّدُّ: ما کان مثلُ الشیءِ یضاده فی أموره.»

مماثل برای خدا در ذهن خودمان درست کردیم و آنها را بر خدای اصلی هم ترجیح دادیم! صحبت در این است! برای آن خدای بیچاره این‌قدر جا نگذاشتیم و همه را به همین شریک‌الباری‌هایی که در ذهن درست کردیم دادیم! خدا می‌گوید که اقلاً یک ذره‌اش را به ما می‌دادی بی‌انصاف!

فَنقولُ هو أعمٌ بِالاعتبارِ المَذکورِ و لا یَلزَم منه تغایرُ الأفراد إذ العمومُ بِمعنیین و الأعمیةُ بِحسبِ الاعتبارِ المذکورِ لا یوجبُ بطلانَ التناقضِ و نفیُ الأعمیةِ بِحسبِ الأفرادِ لا یَستلزِمُ زوالَ الفَرقِ لِکونِ الموضوعِ فی السالبةِ أعمٌ اعتباراً و إن لم یَکن أکثرَ شمولاً و تناولاً.

موضوع سالبه اعم است به همین اعتباری که ما گفتیم و از آن تغایر افراد لازم نمی‌آید زیرا عموم به دو معناست و اعمیّت به‌حسب اعتبار است. یک عموم به‌حسب خارج است و یک عموم به‌حسب ذهن است و اعمیّت به‌حسب اعتبار مذکور موجب بطلان تناقص نیست. نه! زیدٌ لیسَ بِقائم خب تناقضش می‌شود: لیسَ زیدٌ حتی هو بِقائم حالا برای لیسَ زیدٌ حتی هو بِقائم یک وجود ذهنی هست، خب وجود ذهنی باشد باز منافات با تناقض ندارد چون بحث ما بحث خارج است در تناقض و نفی اعمیّت به‌حسب افراد مستلزم زوال فرد نیست. گرچه افرادش یکی است ولی از نظر اعتبار متفاوت است؛ ما فرد ذهنی در سالبه داریم ولی در موجبه فرد خارجی داریم و ناظر به خارج است و فرد ذهنی در منافات با تناقض در قضایای موجبه نخواهد بود.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد